

دولت روم همراه شدند و تفصیل آن خواهد آمد. (۱)

بنابر این سیاست اسلام در آغاز آن بود که مسلمانان (اعراب) در عربستان و اطراف عربستان باقی بمانند، ولی سردارانی که به آسانی شام و عراق را گشوده بودند و آنهمه سود برده بودند دست از عمر برنمیداشتند، و اصرار میورزیدند که اجازه پیش رفتن بدهد. عمر در مدینه نشسته بود و مردم را بمدینه میکشاند و سرداران اسلام در اطراف عراق و شام خود را به پیش میبردند.

این کشاکش چندان طول نکشید و عمر ناچار عربها را اجازه پیش رفتن داد و آنان در مدت کوتاهی ایران و مصر و قسمتی از آفریقای شمالی را گشودند، در این میان عمر کشته شد، و عثمان بخلافت رسید و بقوم قریش که بحکم عمر در مدینه محصور بودند اجازه حرکت داد.

قوم قریش و سایر عربها از خانه‌ها و چادرها و قبیله‌ها بیرون ریخته در ممالک تازه گشوده خود متفرق شدند، در صورتیکه شماره آنان بیش از دو بیست هزار نفر نمی‌شد، و بر ممالکی حکومت داشتند که جمعیت آن بیش از صد میلیون بود علاوه دولت شکست خورده روم هم مراقب کار آنان بود.

**توالد و تناسل عرب** جمعیت عرب در زمان جاهلیت نسبت بدوره اسلام چندان زیاد نبود، بقسمی که بزرگترین سپاهیان آنان در روز صفقه (ایام جاهلیت) از هشت هزار مرد بیش نمیشد. در آغاز اسلام نیز شماره آنان بسیار نه میبود، ولی همین که فتوحات اسلامی رو به فزونی گزارد عربها ب فکر توالد و تناسل افتادند و این فطری عرب بود که زیادی فرزند را دوست داشت. مثلاً موقعه‌یکه قریش بر ضد عبدالعطلب جد پیغمبر برخاستند وی نذر کرد که اگر خداده پسر باو بدهد که او را در سختیهایاری کنند یکی از آنان را در راه خدا قربانی کند، اتفاقاً ده پسر نصیب او شد.

مسلمانان (اعراب) که کمی عده خود را در مقابل مخالفان دیدند، علاوه بر زنان سابق خود با زنان رومی - قبطی و ایرانی که بدست آنان میافتاد هم بستر شدند

۱- جرجی زیدان در چند صفحه قبل گفت که عربهای مسیحی شام دین خود را فراموش کرده با عربهای مسلمان هم نژاد متحد شدند و اکنون میگویند مسیحیان شام یعنی عربهای مسیحی با دولت روم سازش کردند. مترجم.

و در نتیجه فرزندان زیادی پیدا کردند ، و این طبیعی است که فراخی در زندگی موجب کثرت نسل میشود . عربها تا توانستند هم بستر گرفتند تا آنجا که مغیره بن شعبه علاوه بر چهار زن عقدی هفتاد و شش کنیز (اسیر) داشت ، و از آنرو در مدت کوتاهی يك مرد عرب صد یا بیشتر فرزند پیدا میکرد ، از آنجمله مهلب دارای سیصد فرزند بود و عبدالرحمن بن حکم اموی ۱۵۰ پسر و ۵۰ دختر داشت . و تمیم بن معز فاطمی بیش از صد پسر و شصت دختر داشت . و عمر بن ولید نود پسر داشت ، که شصت نای آن چابک سوار بودند و يك زن ابن سیرین سی پسر و پانزده دختر آورد و همین قسم سایرین اولاد بسیاری آوردند که شرح مفصل است و شکی نیست که زیادی قوم و قبیله در پیشرفت کار ، و استیلا بر دیگران مؤثر است چنانکه عباسیان و امویان بهمان جهت پیشرفت داشتند .

عربهای دوره جاهلیت در عربستان ، اطراف (عراق و شام)

**پراکنده شدن عرب  
بواسطه فتوحات**

محصور بودند ، پس از ظهور اسلام بموجب تعلیمات دینی  
بکشور گشائی برخاستند عمر هم نتوانست آنها را از پیش

رفت باز دارد ، و در مدت کوتاهی از طرف مشرق تا رود گانز و از مغرب تا اقیانوس  
اطلس پیش رفتند . شهرهای کسری و قیصر را گشودند و شهرهای تازه ای بنا کردند  
زندگانی فراخ و پر نعمتی دریافتند ، با سایر ملات ها هم پیوند گشتند و تدریجا تعصب قومی  
خود را از دست دادند و با از دست دادن آن تعصب نیروی خود را باختند و ناتوان گشتند .  
اینک اسامی قبایلی که در فتوحات اسلامی پیشقدم بوده اند و در اطراف دنیا متفرق  
گشته اند :

**عربهای عدنانی**

**عربهای قحطانی**

مضر	ریعه	کهلان	حامیر
قریش	تغلب بن وائل	اوس و خزرج	قضاعه و تیره های آن
کنانه	بکر بن وائل	غسان	کلب
خزاعه	شکر	ازد	سلیح
اسد	خیفه	همدان	تنوخ

## عربهای عدنانی

## عربهای قحطانی

مضر	ریعه	کهلان	حمیر
هذیل	عجل	خشم	بهره
تمیم	ذهل	بجیله	عذره
غطفان	شیبان	مذحج	
سلیم	تیم الله	مراد	و غیره
هوازن	نمر بن قاسط	زبید و نخع	
ثقیف	و غیره	اشعریون	
سعد بن بکر و عامر		ایخم و کنده	

این قبیله‌ها در آغاز بده‌ها و شهرها فرود نمی‌آمدند بلکه در خارج شهرها و ده‌ها در چادرها می‌زیستند، سپس پراکنده شدند و در نواحی دور افتاده بایگانگان آمیختند و بواسطه همین آمیزش و دور افتادگی از قوم و قبیله قریش در دیگران نابود گشتند و رقیبان برور زمان کار آنان را ساخته، حکومت و قدرتشان را نابود ساختند.

عربها تنها برای کشور گشائی کوچ نمی‌کردند، بلکه عده‌ای پراکنده شدن عرب بواسطه مهاجرت از آنان بکشورهای تازه گشوده می‌رفتند، تازندگان بهتری بیابند. قبیله خزاعه دچار و بنه خود را برداشته بهمان منظور بمصر و شام کوچ کردند، چه در آغاز اسلام سرزمین آنان دچار قحطی شده بود و در شام و مصر چراگاه‌های مناسبی در دسترس داشتند، همینطور سایر قبیله‌ها که تا دچار خشکسالی میشدند، به يك طرف کوچ می‌کردند و بعضی از آنها هر چند سال يك مرتبه چه باران می‌آمد چه نمی‌آمد از سرزمین خود بممالک جدید می‌رفتند و آنرا سال کوچ (جلاه) می‌گفتند. پیش از اسلام اگر در عربستان خشکسالی میشد، عربها بعراق و ایران کوچ می‌کردند، و ایرانیان خرما و جوب آنها میدادند. عربها هم بدون اینکه مدتی در آن نقاط بمانند بر سرزمین خود بر میگشتند چه ماندن در زیر تسلط ایرانیان را تنگ میدانستند اما پس از اسلام چنان نبود، بلکه بخود می‌بالیدند که در

سرزمین (مستعمره) تازه گشوده اقامت کرده اند، جایی که پدران و عموها ودائی های آنان فتح کردند، و پرچم عرب را در آن استوار نمودند، و آنرا گنجینه قوم عرب ساخته اند.

بیشتر اوقات خلفاء و امراء برای استفاده از تعصب قومی عرب آنان را بدور و نزدیک کوچ میدادند، بخصوص در زمان بنی امیه که تا حدی تعصب قومی تجدید شده بود از آنرو هر خلیفه یا امیری قبایل نزدیک خود را بمرکز فرمانروائی خود کوچ میداد تا در موقع لزوم با آنان همکاری کنند مثلاً موقعی که ولید بن رفاعه در زمان خلافت هشام بن عبدالملك والی مصر شد عده ای از قبیله قیس را بمصر کوچ داد، چون قبیله قیس از یاران هشام بودند و با وی همراهی داشتند، و هشام در صدد بود که با آنان کمک کند، لذا اجازه داد بمصر کوچ کنند، ابتداء ابن حب حباب والی مصر این مطلب را به هشام پیشنهاد و هشام موافقت نمود که سه هزار نفر از قبیله قیس بمصر بروند، ولی در فسطاط فرود نیایند، بلکه در حوف شرقی (شرقیه و دقهلیه) بخصوص بلیس بمانند و در آنجا مشغول زراعت شوند پس از آن عده دیگری با آنها پیوستند و تدریجاً رو بفرونی گزاردند.

گاه هم کوچانیدن قبیله ها برای آن بود که از شر آنها آسوده شوند، چنانکه العزیز فاطمی با قبیله های بنی سلیم و بنی هلال آنطور نمود، مختصر تفصیل آنکه این دو قبیله از قوم

قبیله بنی سلیم و  
قبیله بنی هلال

مضر میباشند، و در زمان العزیز در قرن چهارم هجری بادیه نشین بودند. بنی سلیم در اطراف مدینه و بنی هلال در اطراف طایف میزیستند و زمستان و تابستان بعراق و شام کوچ میکردند و همینکه قرمطیان (۱) به حجاز آمدند بنی سلیم با آنان همدست گشته، خرابیهای بسیار بار آوردند، و قرمطیان با کمک آنها بر شام دست یافتند. العزیز خلیفه فاطمی

۱ - قرمطیان منتسب به حمدان بن اشعث مشهور بقرمط (مردی که دست و پایش کوتاه باشد او را عربی قرمط میگویند) از شیعیان اسماعیلی در قرن چهارم هجری ظهور کردند و با خلفای عباسی جنگیدند و قریب دویست هزار زن و مرد مسلمان را کشتند و موقعی بمکه حمله آورده بیش از ده هزار حاجی را در آنجا سر بریدند و حجر الاسود را کندند با خود بعراق آوردند و پس از بیست و سه سال آنرا برگرداندند. مترجم.

قرمطیان را از مصر برانداخت، و آنان را بدهات خودشان (بحرین) بازگردانید، و بنی هلال و بنی سلیم را که از همراهان آنان بودند، بقسمت شرقی (صعید) مصر کوچ دادند، آمدن آنان بآن نواحی اسباب زحمت اهالی بومی شد ولی خلفای فاطمی جز مدارا چاره‌ای نداشتند تا آنکه در زمان المنتصر بالله خلیفه فاطمی استاندار افریقیه بر المنتصر شورید و نام او را از خطبه و سکه و طراز انداخت، و دعوی استقلال کرد، حسن بن علی وزیر المنتصر بوی گفت: چه بهتر که فرمانروائی افریقیه را بطایفه بنی سلیم و طایفه بنی هلال واگذاریم، و آنانرا بچنگ والی نافرمان بفرستیم، که هر کدام شکست بخورند بسود ما باشد. خلیفه این پیشنهاد را پذیرفت و قبیله بنی سلیم و بنی هلال با افریقیه کوچ کردند و برقه را گشوده در آنجا ماندند، سپس تیره‌های دیاب و زغب نیز به آنان پیوستند و افریقیه منطقه نفوذ و حکمرانی آن قبایل شد.

همینطور بسیاری از قبایل عرب (مقیم شام و غیره) برای زندگانی بهتر به اندلس رفتند، و هر قبیله‌ای به محلی که با سرزمین آن قبیله شباهت داشت خیمه و خرگاه برپا کردند، و دسته دیگری برای کمک در جنگ‌ها بآن نواحی کوچیدند و باین قسم عده‌ای از قبایل قحطان و عدنان باطراف جهان متفرق شدند.

عبید و موالی (بندگان و بردگان) در تاریخ اسلام عامل برجسته‌ای

### عبید و موالی در اسلام

محسوب میشوند، چه در سیاست و آرتش و علوم و ادبیات اسلام نفوذ مهمی داشتند، و بنابراین عجب نیست که فصل

جداگانه‌ای راجع به عبید و موالی اختصاص دهیم.

برده‌های دوره جاهلیت با خرید و فروش بدست می‌آمدند ولی

### بردگی در اسلام

بردگی اسلام بوسیله اسارت بود، و همینکه مسلمانان (اعراب)

بر سپاهی غلبه می‌کردند، و یا شهری را می‌گشودند، زنان و مردان و کودکان آن را

اسیر می‌گرفتند، و آنان را میان خود تقسیم می‌کردند، و چه بسا که در يك جنگ‌ده‌ها

هزار اسیر بدست مسلمانان می‌افتاد و آنان گردن اسیران را طناب میبستند، و میان

خویش توزیع می‌کردند، و گاه میشد که در يك جنگ يك سوار عرب صد مرد، صد

زن اسیر سهم میبرد، و در ظرف چند جنگ قریب هزار اسیر پیش يك نفر باقی میماند

البته امیران و سرداران اسلام بخصوص پس از دوره خلفای راشدین بیش از دیگران اسیر داشتند ولی در زمان آنها هم، شماره اسیر کم نبود چنانکه عثمان تنها هزار بنده داشت.

غالباً اسیران را پیش از تقسیم کردن یکجا میفروختند، و جارجی میدان جنگ داد میزد، که هر اسیر بصد درهم یا هزار درهم یا بیشتر و یا کم تر چه بسا که فروش اسیران يك میدان جنگ ماهها طول میکشید، عربها در جنگ اندلس پیش از هر جای دیگر اسیر گرفتند، چنانکه فروش قسمتی از آن اسیران ششماه طول کشید. در جنگ عموریه بقدری اسیر زیاد بود که آنها را پنج پنج و ده ده میفروختند. در جنگ ارك (اندلس) بواسطه فراوانی غنیمت و اسیر بهای يك اسیر يك درهم و بهای يك شمشیر به نیم درهم تنزل یافت.

عربها هر جا را که میگشودند زمین و باغ و درخت و رودخانه و مزرعه و چارپایان محل را در بست از خود می دانستند، و بیش از دیگران بنی امیه در این عمل افراط داشتند، چنانکه سعید بن عاص میگفت: عراق (سواد) بوستان قریش است. و عمرو عاص فرماندار خربتاً گفته بود که شما و هر چه دارید انبار ما هستید، زیرا کشور مصر را با شمشیر گشوده ایم، و هر چه در آن است از ما است، بنی امیه پیوسته میگفتند مصر با شمشیر ما گشوده شد و مردم مصر بندگان ما هستند، هر چه بخواهیم بر سر آنان می آوریم.

مسلمانان بیشتر اسیران خود را میفروختند و پول آن را میگرفتند چون از اداره کردن امور اسیران عاجز بودند فقط امیران اسرا را نگاه میداشتند تا کسی پول بدهد و آنان را آزاد سازد، یا آنکه خود امیر بعلتی اسیر را آزاد کند.

دیگر از راههای تحصیل برده در اسلام آن بود که والیان ممالک اسلامی بخصوص والیان مصر و ترکستان و افریقه بجای مالیات نقدی برده میدادند، و بعضی از مردم ذمی مانند اهل بربر و غیره فرزندان خویش را بعبوض جزیه تسلیم میکردند و علاوه بر آن مسلمانها عده ای بنده و برده اصلی نیز در ضمن فتوحات مالک میشدند.

حکم اسیر در اسلام چنان است که خلیفه یا جانشین او میتواند:

۱- اسیر را بکشد.

۲- اسیر را برده خود کند.

۳- اسیر را باو (یا بدون) گرفتن پول آزاد سازد.

و اگر اسیر در طی اسارت مسلمان میشد، حکم قتل از او ساقط میگشت ولی دو حکم دیگر باقی میماند، خلیفه یا نماینده او آنچه را که در حدود آن سه موضوع مقتضی میدید درباره اسیر اجراء میداشت.

هر کس اسیری را هالك میشد، میتواند او را بفروشد، یا نزد خود نگاهدارد و یا آزاد سازد، در آنصورت بنده مزبور (مولی) آزاد کرده آن شخص میشد. برای آزادی برده مقررات و وسایل بسیاری در اسلام وضع شده است و مهم ترین آن چنان است:

۱- اگر برده مسلمان میشد و پرهیز کاری مینمود آزادش میساختند عبدالله بن عمر هزار بنده را به آن طریق آزاد ساخت و محمد بن سلیمان هفتاد هزار کنیز و غلام را بدان وسیله آزاد نمود.

۲- اگر کسی سوگند دروغ میخورد یک بنده آزاد میکرد.

۳- اگر کسی نذری داشت، و نذرش اداء میشد بنده آزاد میکرد.

۴- برای رضای خدا بنده را آزاد میکردند، و بسیاری از مردم پرهیز کار

آن عمل نیکو را انجام میدادند. مثلاً عمر بن ابی ربیع هنگام پیری سوگند خورد که برای هر بیت شعری که سروده يك بنده آزاد کند و بسوگند خود وفا کرد.

۵- در موقع جنگ برای همراهی در مبارزه بندگان را آزاد میساختند. جعفر بن

عبدالرحمن امری والی خراسان که در واقعه «الشعب» کار را سخت دید فریاد بر آورد ای بندگان هر کدام که بامادر کارزار کمک کنید، آزاد میشوید. بندگان با شنیدن این مرزده چنان میدان داری کردند که دشمن شکست خورد.

۶- در موقع جنگ با مخالفان آزاد کردن بنده های دشمن يك نوع تدبیر

جنگی سودمندی بود، مثلاً حضرت رسول هنگام محاصره طایف فرمودند: هر بنده ای که از حصار بیرون بیاید و تسلیم من بشود آزاد است و در نتیجه بسیاری از بندگان طایف بخدمت پیغمبر رسیده آزاد شدند. مسلمانان بعد از پیغمبر نیز این رویه

را داشتند. و بندگان مخالفان را با وعده آزادی بطرف خود میکشاندند. بندگان باین امید میآمدند که پس از جنگ دوباره بجایگاه خود برگردند ولی مسلمانان بآنان اجازه بازگشت نمی دادند، زیرا در اینصورت هر تند بشمار می آمدند (۱).

اسلام ببردگان فوق العاده مهربان است، پیغمبر درباره بردگان سفارش بسیار نموده، از آن جمله میفرماید: «کاری که برده تاب آن را ندارد باو واگذار نکنید و هر چه خودتان میخورید باو بدهید. در جای دیگر میفرماید بندگان خود کنیز و غلام نگوئید بلکه آنها را پسر و دخترم خطاب کنید. قرآن نیز درباره بردگان سفارش کرده میفرماید: خدا را بپرستید برای او انباز نگیرید، با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بیگانهان و همسایگان، نزدیک و دور و دوستان و آوارگان و بردگان جز نیکو کاری رفتاری نداشته باشید، زیرا خداوند از خود پسندان بیزار است (۲).

اسلام بندگان را بعبادت، و پرهیز کاری تشویق میکند. و عربها و مسلمانها را از اسیری و بندگی رهایی داده چنانکه پیغمبر فرموده اند: عرب و مسلمان برده نمیشود، و شخص مسلمان اسیر نخواهد شد. دیگر از احکام بردگان آنکه حدود او نصف حدود آزاد است یعنی اگر بنده و آزاد هر دو شراب خوردند اولی را چهل تازیانه و دومی را هشتاد تازیانه میزنند. اگر بنده کاری کوئی کرده پاداش آنکار بصاحبش میرسد اسیران اعراب از یهودیان و مسیحیان و صابیان و سامریان و زرتشتیان و غیره تشکیل مییافت و اگر کسان آنان آنها را میخریدند آزاد شده نزد کسان خود میرفتند، و گرنه مسلمانان آنها را نگاه میداشتند، یا میفروختند. و در هر حال آنان را بکار میگماشتند. بردگان کارهای خانه را انجام میدادند، شتر و گاو و گوسفند میچرانندند، تیر و پیکان میساختند، در میدان جنگ تیرهای افتاده را جمع میکردند، و باقر آن و شعر و حدیث

۱- علاوه بر مواردی که جرجی زیدان راجع بآزادی بنده ذکر نموده موارد بسیاری نیز هست که موجب آزادی بنده طبق مقررات اسلام فراهم میشود که از آن جمله کفازة روزم خوردن است و دیگر بار آوردن کنیز از صاحبش میباشد و دیگر ناقص کردن صاحب یکی از اعضای برده است. مترجم.

۲- متن آیه شریفه (سوره نسا آیه ۹۱) چنین است و اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احساناً و بنی القربی و الیتامی و المساکین و الجارزی القربی و الجار العنب و العاصب بالعنب و ابن السبیل و ماملکت ایما نکم ان الله لا یعب من کان مغتالاً فخوراً. مترجم.



حفظ میکردند و بهمان نسبت بهای آنان بالاوپائین میرفت. مثلاً برده عادی صد دینار میارزید، و اگر شترچرانی میدانست دو بیست دینار ارزش داشت و اگر تیر ساختن و پیکان تراشیدن میتوانست چهار صد دینار میارزید و اگر شمر حفظ داشت شش صد دینار خرید و فروش میشد. میزان خرید و فروش بندگان در اواسط دوره امویان چنین است. نوعی دیگر از بنده را قن میگفتند. و آن بندهای بود که در یک مزرعه ای بطور دائم مشغول کار بوده چنین بندهای را مزارع مقیم (کشاورز همیشگی) هم میگفتند. و مقابل آن فلاح فراری بود، که میتوانست از این مزرعه بآن مزرعه برود اما قن چنان نبود و اگر کسی مزرعه ای را به بیع یا به فتح مالک میشد کشاورزان آن مزرعه کشاورز همیشگی (قن) محسوب میشدند قن نه فروخته میشد، نه آزاد میگشت، نه میتوانست از آن مزرعه برود. بلکه خودش و فرزندانش با آن زمین خرید و فروش میشدند، اما از مزرعه بجای دیگر نمیرفتند، در فصل جاهلیت راجع باین موضوع بحث شد.

**موالی در اسلام** بردگانی که پس از اسیری اسلام میآوردند غالباً آزاد میشدند، ولی بنام مولی در تحت حمایت صاحبان اولیه خود میماندند

و چون بموجب قانون اسلام مسلمان بنده نمیشود، لذا این نوع بندگان آزاد شده بین بندگی و آزادی وضع مخصوص پیدا میکردند. بنی امیه مسلمانان غیر عرب را مولی میخواندند و گاه هم آنها را قرمز پوست (احمر) میگفتند و در فرهنگ عرب هر عجمی احمر لقب وارد.

تدریجاً موالی يك طبقه مخصوص شدند، و اهمیت و نفوذ بسیاری پیدا کردند، و بعضی از آنان نسبت به عرب تعصب میورزیدند، و شاید از آن رو که پیغمبر فرموده مولای هر قومی از خود آن قوم بشمار میآید. و نیز پیغمبر فرمود خداوند و مردم و فرشتگان دو کس را نفرین میکنند، یکی پسری که از پدرش بیزاری جوید و دیگری کسی که مولای خود (آزاد کرده خود) را براند عربها موالی را جزء فرزندان و اهل خانه خود محسوب میداشتند و آنها را مانند فرزندان محبت میکردند و بآنان اعتماد داشتند چه اگر جز این بود آنها را آزاد نمیساختند. مولی ایل و تبار خود را ترك میکرد، دنبال ایل و تبار صاحب خود میرفت مثلاً ابن سربیع مولای بنی نوفل - محرز مولای عبدالدار - حکم -

الوادى مولای ولید بن عبدالملک ، و ابن عباد مولای بنی مخزوم خوانده میشد . و از پدر و خاندان خود مولی ذکر نمی‌شد ، باین ترتیب صاحب و مولی بهم مربوط میشدند . بخصوص اگر مولی در خانه صاحبش زندگی میکرد اما معمولاً مولی را مرخص میکردند که دنبال کارشان بروند و همینکه جنگی در میگرفت مولی زیر پرچم اربابان خود در می‌آمدند ، مولی از افراد و طبقات برجسته اسلام بوده‌اند ، بیشتر حافظان قرآن مفسران علمای لغت ، شعر و غیره از میان مولی در آمدند ، زیرا عربها مشغول سیاستمداری و مملکت داری شدند ، و غالب مولی از اسیران ایران و سایر نقاط بودند ، و بطور کلی در کودکی و جوانی اسیر شده ، در جامعه اسلامی تربیت می‌یافتند ، و چه بسا که نوابغی در میان آنها پدید می‌آمد . مثلاً همینکه خالد بن ولید عین التمر را گشود چهل پسر بچه در دیرهای عین التمر مشغول فرا گرفتن انجیل بودند ، خالد آنها را نزد ابوبکر بمدینه فرستاد ، ابوبکر آنها را میان بزرگان اسلام تقسیم کرد ، و این پسر بچه‌ها پس از مسلمان شدن آزاد گشتند و در جامعه اسلامی نشو و نمو کردند و فرزندان آنها خدمات بزرگی در سیاست و علم و ادب انجام دادند . مثلاً موسی بن نصیر فاتح اندلس و افریقا از فرزندان همان چهل نفر است . محمد بن سیرین مؤلف کتاب تعبیر خواب پدرش از آن عده بود . حمران مولای عثمان بن عفان از آنان است . محمد بن اسحاق مؤلف کتاب المغازی و السیر از نوادگان آنهاست و همینقسم بسیاری از بزرگان اسلام که فرزندان اسیران و مولی دیگر بوده‌اند .

ابوصفر از اسیران ادبا در زمان ابوبکر از رجال نامی اسلام میباشد . حماد راویه دیلمی از اسیران مکنف بن زید الخیل بود و جزء دانشوران گشت . سائب خائِر اصلش از خاندان کسری است ، مروان بن ابوحفصه شاعر نامی عرب از اسیران یهود استغیر میباشد . هر وی زبان شناس ( لغوی ) مشهور عرب از اسیرانی است که جزء قسمت عربهای بادیه نشین در آمده بود . ابن الاعرابی از اسیران سند است . ابودلامه سیاه از اهل کوفه بنده بنی اسد بوده و آزاد کرده آنهاست ، و همینقسم علماء و ادبای اسلام بیشتر از اسیران بودند ( بجلد سوم این کتاب رجوع شود ) .

بعضی از موالیان که با سارت مسلمانان در می‌آمدند ، شاهزاده و بزرگ زاده بودند

و چون وسیلهٔ بازخرید (فدیه دادن) آنها فراهم نمیشد بصورت مولی درمیآوردند چنانکه بسیاری از موالی منصور از فرزندان مرزبانان ایران بودند. ابوعلی بن بذیه (از رواة مشهور) و ابوزهیر جد مطلب بن زیاد از شاهزادگان ایرانی بودند، و روز جنگ مداین اسیر شدند و سعد و قاص سردار اسلام آنها را بسمرة بن جناده (از صحابه) هدیه داد. و جابر پسر ثمره آنها را آزاد ساخت، ابو موسی اشعری شصت برده از فرزندان دهاقین (ملاکین ایرانی) از اسیران (فیروز - فارسی) برگزیده، میان مسلمانان تقسیم کرد، علاوه بر این شصت نفر عدهٔ دیگری هم از بزرگان اسیر شدند و کسان آنها آنان را باز خریدند.

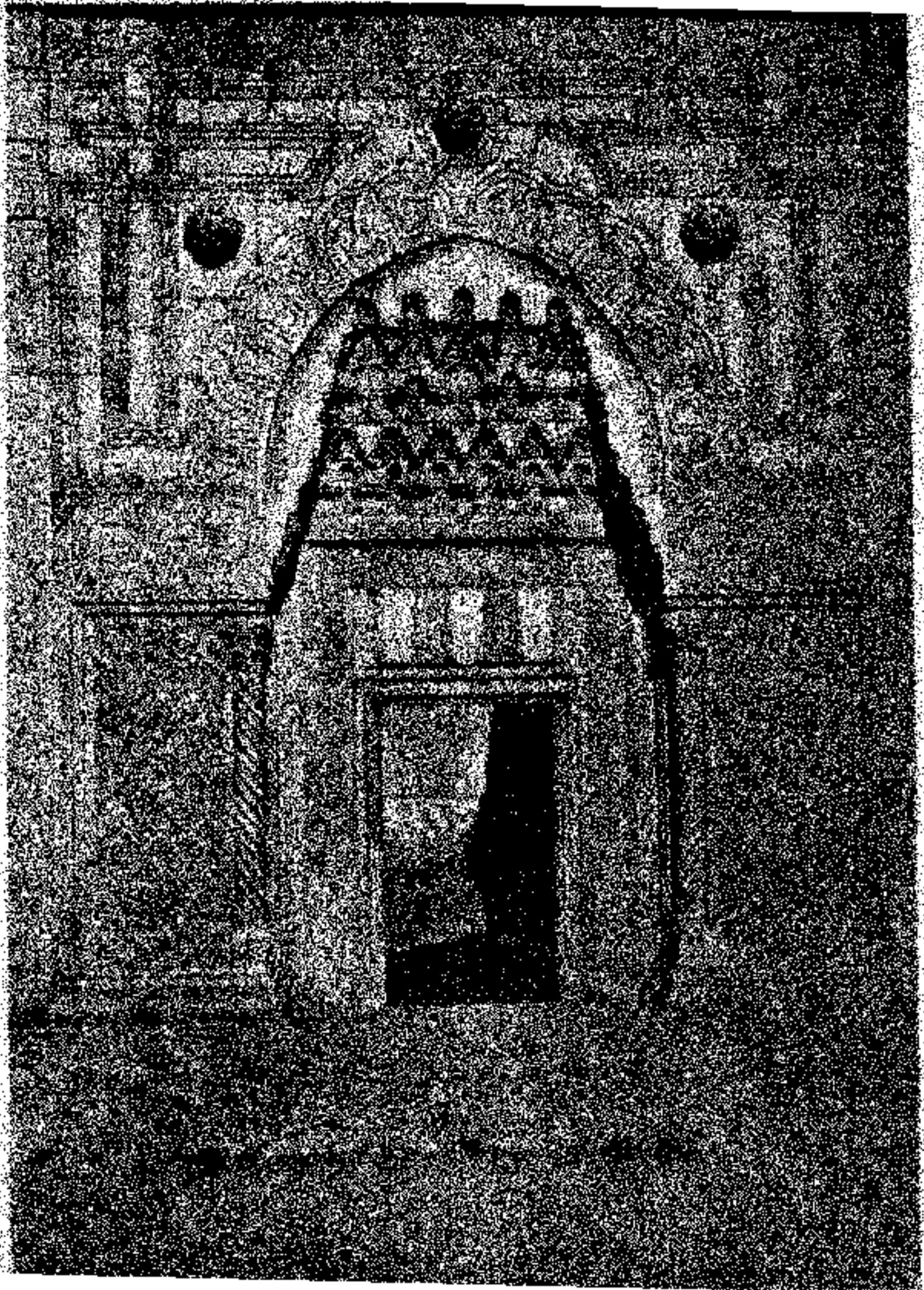
موالی مورد اعتماد و اطمینان خلفاء و امراء بودند و بکارهای مهم گماشته میشدند، بیشتر حاجبان خلفای راشدین از میان موالی انتخاب میشدند و اینان بعضی ایرانی (فارسی) بعضی دیلمی، و بعضی حبشی یا رومی بودند، اولین مولای ابوبکر بلال بن رباح بنده سیاه حبشی بود، ابوبکر او را درمکه به پنج اوقیه خرید و آزاد کرد. بلال نخستین کسی است که در مدینه اذان گفت و مقام بزرگی در اسلام پیدا کرده. همینقسم عامر بن فهیره - ابونافع - مرثه بن ابوعثمان و غیره از موالی ابوبکر بودند. عمر و عثمان و علی و سایر صحابه نیز موالی داشتند موالی نسبت بصاحبان خود بسیار صمیمی و وفادار بوده اند و برای آنان همه قسم جانبازی و فداکاری میکردند و برای نمونه داستان زیر را نقل میکنیم:

همینکه میان مأمون و امین جنگ در گرفت، محمد بن یزید مهربانی از طرف امین والی اهواز (خوزستان) بود، طاهر بن حسین سردار مأمون با سپاهیان فراوان ناگهان بر محمد تاخت و او را محاصره کرد، محمد که خود را در محاصره دید موالی خود را جمع کرده گفت:

چنانکه می بینید من غافل گیر شده ام و همراهان من گریخته اند و امید ندارم که بیاری من بیایند ولی من تسلیم دشمن نمیشوم و تصمیم دارم از قلعه فرود آیم و تنها با طاهر و سپاهیان او بجنگم تا کشته شوم اما از شما میخواهم که جان خود را دریابید، و پیش از من تسلیم شوید چه که من دوست ندارم، شما برای من کشته

شوید

موالی که اینرا شنیدند، در پاسخ گفتند: زهی نامردی که ترا تنها بگذاریم



ت - قونیه : مدرسه کارانای

ما آزاد کرده تو هستیم تو ما را از بندگی نجات دادی ، تو بما جاه و مال و مقام دادی  
ما بعد از تو از بندگی بیزاریم .

سپس ستوران خود را پی کرده ، (پاها و دست های آنها را بریدند) با محمد از  
قلعه بزیر آمدند ، و با او کشته شدند .

با این همه مولی همیشه پست تر از عرب بود و در صدر اسلام کارهائی بمولی  
واگذار میشد که امانت و اعتماد لازم داشت ، موای میتواندست تحصیل علم و ادب کند  
و حقوق زیاد در مقابل انجام کار دریافت دارد ، ولی هیچگاه در صدر اسلام مقام مهم مانند  
داوری (قضاء) بمولی واگذار نمیشد چه بعقیده اعراب آن قبیل مقامات مخصوص مردم  
پدر دار و با خانواده بود و همینکه عمر بن عبدالعزیز (مکحول) را بدوری (قضاء)  
معین نمود مکحول آنرا رد کرده گفت .

این کار من نیست زیرا پیغمبر فرموده قاضی باید از اشراف قوم انتخاب شود  
و چون مولی هستم نباید قاضی بشوم .

ملاحظه شد که سیاست اسلام در زمان خلفای راشدین ، بر

اساسی جامعه عرب استوار بود و با عدل و مدارا و غرور

ممالک معظمی را بتصرف در آوردند و در مدتی کمتر از

سی سال دولت معظم اسلامی تشکیل دادند و قسمت عمده دنیای

آباد آنروز را مسخر ساختند. سلاح مسلمانان در آنروزها پرهیزکاری و راستی و عمل

بقرآن و سنت پیغمبر بود، و هدفشان در انتشار دین است اسلام و پادشاهی آخرت محدود

میگشت ، و حکومت بوسیله شوری و انتخابات انجام مییافت ، اما همینکه خلافت به

بنی امیه رسید صد درصد برضد روش خلفای راشدین اقدام کردند ، چنانکه شرح

آن خواهد آمد.

سیاست دولت در عصر  
امویان از ۴۱ تا  
۱۴۲ هجری

## انتقال خلافت

## بامویان

موقعی بنی امیه ب فکر خلافت افتادند که علی داماد و پسر عموی پیغمبر خلیفه بود و مسلمانان معتقد بودند که علی بواسطه نزدیکی با پیغمبر و تقوی و شجاعت و علم و سابقه در اسلام و مساعدت به پیشرفت، از هر کس دیگری برای آن مقام شایسته تر میباشد، و اما معاویه که خلافت را برای خود میخواست، پدرش و برادرش و خودش از همه کس بیشتر با پیشرفت اسلام مخالفت کردند و فقط در سال هشتم هجری بعد از فتح مکه از روی ناچاری مسلمان شدند چون از پیروزی در برابر پیشرفت اسلام نومید گشتند و راهی جز مسلمان شدن نداشتند.

ابوسفیان پدر معاویه سردسته اهل مکه چندین مرتبه به جنگ پیغمبر آمد، و علناً با پیغمبر مخالفت کرد، ولی همینکه مسلمانان نیرو یافتند، و ب فکر فتح مکه افتادند ابوسفیان با بعضی از بزرگان قریش برای تحقیق و تفتیش از مکه بیرون آمدند، در راه عباس عموی پیغمبر برخوردند، معاویه آن موقع عباس گفت کار برادرزاده ات خیلی بالا گرفته است، عباس بوی یاد آور شد که هر چه زودتر از پیغمبر امان بخواد و ابوسفیان از ناچاری چنان کرد، همینکه مکه فتح شد ابوسفیان و فرزندانش از آن جمله معاویه اسلام آوردند و پیغمبر با بذل اموال آنرا خوشدل داشت که در اسلام پایدار بمانند.

## اختلاف امویان

## وهاشمیان

طمع ورزی معاویه، و چشم داشت بمقام خلافت، از اختلافات دیرین اموی و هاشمی در زمان جاهلیت سرچشمه میگردد، باینقسم که خاندان عبدمناف از قویترین و والاترین تیره های قریش بودند و شماره آنان بر دیگران فزونی داشت، امویان و هاشمیان هر دو از شاخه های قوم عبدمناف میباشند ولی شماره امویان از هاشمیان بیش بود، و رجال برجسته آنان زیادتر از هاشمیان میشد پیش از اسلام بزرگی شهرت داشتند و پیشوای آنان حرب بنی امیه پدر ابوسفیان جد معاویه بود. حرب در جنگ الفجار (جاهلیت) سمت فرماندهی داشت، و بر هر دو تیره هاشمی و اموی حکومت میکرد و همینکه پیغمبر از میان هاشمیان پدید آمد، امویان از این پیش آمد بر آشفته و با پیغمبر ستیزه کردند، تا جائی که پیغمبر را مجبور به مهاجرت نمودند.

در آنجا عربهای قحطانی بنام انصار با پیغمبر یاری کردند و پس از مرگ ابوطالب پسران وی با پیغمبر بمدینه آمدند و حمزه و عباس عموهای دیگر پیغمبر بوی پیوستند و بنی هاشم بدنبال آنان آمدند و مکه در دست بنی امیه مانده بدون رقیب فرمانفرما شدند بخصوص پس از جنگ بدر، تمام قریش زیر پرچم آنان درآمد، زیرا بسیاری از بزرگان قریش در آن جنگ کشته شده بودند. ابوسفیان پیشوای قریش شد و در جنگ احد و احزاب فرمانده قریش بود، اما چنانکه گفتیم بنی امیه کاری از پیش نبردند و ابوسفیان از پیغمبر امان گرفت و بعد از فتح مکه اسلام آورد و حضرت رسول از روی کمال تدبیر و حسن سیاست، نه تنها ابوسفیان بلکه همه قریش را بخشوده، فرمود: شما آزاد هستید و از آنرو اینان به طلقاء یعنی آزادشدگان معروف گشتند و آنها هم دسته جمعی مسلمان شدند.

پس از رحلت پیغمبر قریش (بیشتر از بنی امیه) نزد ابوبکر آمده گفتند با آنکه ما از نزدیکان و اقوام پیغمبر هستیم در هر چیز از انصار و مهاجرت عقب تریم، ابوبکر گفت: این برای آنست که شما دیرتر اسلام آوردید، اکنون بروید و با برادران خود در راه پیشرفت اسلام جهاد کنید، قریش در جنگ با مرتدان شرکت نمودند، و در زمان عمر نیز برای جنگ با رومیان بشام رفتند، چون عمر از ماندن آنان در مدینه بیم داشت و هر طور بود آنها را بخارج میفرستاد، و پس از فتح شام یزید بن ابوسفیان با امر عمر والی شام شد، و بعد از مرگ یزید برادرش معاویه بفرمان عمر والی شام شد و عثمان که بخلافت رسید معاویه را در شام نگاهداشت، باین ترتیب ریاست خاندان اموی مانند پیش از اسلام تجدید گشت و خاندان هاشمی بامور آخرت پرداختند و از دنیا کناره گرفتند.

**علی و معاویه**  
بنی امیه بانگرانی و خشم به هاشمیان مینگریستند، که چرا بواسطه مقام نبوت دارای جاه و مقام شده اند و ضمناً دنبال فرصت میگشتند که حکومت را از دست آنان بر بایند. تا اینکه عمر کشته شد و تعیین مقام خلیفه را بشوری واگذارند، و شوری عثمان را برگزید و تصور می رود که در آن جریان اسباب چینی بنی امیه دخالت داشته بود، عثمان بواسطه ضعف رأی تحت

نظر اقوام خود (بنی امیه) در آمد و آنان بر همه جا و همه چیز مسلط شدند، مسلمانان از این وضع بر آشفته عثمان را کشتند.

بنی امیه بریاست معاویه والی شام با گروه انبوهی از قریش بنخونخواهی عثمان برخاستند و اهل مدینه (انصار) با علی بیعت کردند، و از همان هنگام مسلمانان دودسته شدند، اول دسته انصار یعنی اهل مدینه که موقع هجرت پیغمبر با او یاری کردند و در این موقع نیز یاری خاندان او (علی) برخاستند. دوم دسته قریش مقیم شام که خلافت را برای معاویه میخواستند، چه معاویه فرزند پیشوای آنان در زمان جاهلیت بود. در ضمن تمام صحابه (یاران پیغمبر) حق را با علی میدانستند و معاویه که بدون گفتگو زیرکترین مرد دوره خود بود بفکر آن افتاد که با حيله و تدبیر کار را از پیش ببرد و از آنرو مثل تمام مردمان جاه طلب دنیا دوست از دین و تقوی و اخلاق چشم پوشید و تصمیم گرفت بهر وسیله ای که ممکن است بخلافت برسد و علی بر عکس معاویه جز تقوی و اخلاق و دیانت نظر دیگری نداشت، و البته این پیش آمده کمی بحال معاویه میشد زیرا مردم و اطرافیان معاویه نیز بواسطه آمیزش با ایرانیان و رومیان مزه تجمل و خوشگذرانی را چشیده بودند و چون بیم ورع و دوران نبوی پایان یافته بود، آنقدرها با آخرت اعتناء نداشتند و دنبال پول و جاه مقام میرفتند، معاویه هشیار زیرک از فساد اخلاق عمومی استفاده کرده، با کمال سیاست با اجرای نقشه خود کوشید، و بنای کار را بر حمله و مدارا گذارد چنانکه خود بمرو عاص میگفت که اگر میان من و مردم، بقدریک تارها و ارتباطی باقی بماند همان تارها را نگاه میدارم و نمیگذارم پاره شود یعنی اگر بکشندرها میسازم و اگر رها کنند میکشم تا آن رابطه قطع نگردد.

نخستین اقدام معاویه آن بود که از هوش و سیاستمداری سه تن از بزرگان صحابه استمداد کرد، و با اتفاق آراء تمام تاریخ نویسان این سه مرد از زرنگترین و هشیارترین مردان عرب بشمار میآمدند، و نیز مورخین مزبور معتقدند که معاویه از هر سه تنی، آنان هشیارتر بود، و اما آن سه تن که بدون آنان مسلمانان کار معاویه پیش نمیرفت عبارتند از عمرو عاص، زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه. چنانکه عمرو عاص در واقعه صفین معاویه را از سقوط حتمی نجات بخشید، و همینکه سپاهیان علی نزدیک چادر معاویه رسیدند عمرو



عاص بوی گفت قرآنهارا سرنیزه کنند و حکمیت بخواهند و پس از حکمیت ابو موسی اشعری را فریب داد تا علی را از خلافت خلع کند، و در مقابل حکومت مصر مادام العمر بدست عمر و عاص افتاد و زیاد بن ابیه که مرد بی پدر ناشناسی بود، بواسطه هوش و تدبیر مقرب در گاه معاویه شد و زیاد بی پدر را به پدر خود بسته زیاد بن ابوسفیان نامید و این اولین خیانت علنی بود که بر ضد مقررات اسلامی اجرا شد.

زیاد مدتی والی فارس و عراق بود، و این دو کشور را، برای معاویه نگاه داشت اما مغیره بن شعبه اولین رشوه خوار اسلام است، نخستین کسی است که پول قلب سکه زد و اول کسی است که معاویه را برای ولیعهدی یزید تشویق کرد و از آن موقع خلافت ارثی شد.

آری معاویه این مردان سیاستمدار زبرک را با جاه و مال فریفت، مغیره را پول داد: عمر و عاص را والی مصر ساخت و حکومت فارس و عراق را به زیاد بخشید، معاویه نسبت به تمام مأمورین خویش خوش رفتار و سهل انگار بود، از طمع کاری و پول دوستی آنان بسود خویش استفاده میکرد، و اگر علی مختصری از این مساعدت ها را با آنان میکرد، همه گرد او میآمدند ولی او (علی) در حساب سخت گیر بود، استقامت رأی داشت، برخلاف وجدان اقدامی نمیکرد، البته عمر و ابوبکر نیز مثل علی بودند و بر مأمورین سخت میگرفتند، اما مسلمانان زمان ابوبکر غیر از مسلمانان زمان علی بودند. در آنوقت مسلمانان شور دین و تعصب عربی داشتند، فرمان خلفا را اطاعت میکردند.

اما در زمان علی آن شور تعصب از میان رفته بود و سخت گیری علی با مزاج آنان سازگار نمیشد، و آنرا بکنوع ناتوانی می دانستند، لذا از دور علی رفتند، به معاویه پیوستند. نخستین بار مغیره بن شعبه نزد علی آمده باو گفت: فعلا معاویه را از شام بر ندارد و با او مدارا کن تا کم کم محیط مناسب بدست آید، آنگاه او را معزول کن اما علی بحرف او اعتناء نکرد، مغیره مکار و زود دیگر نزد علی آمده گفت: واقعاً حق با تو است، باید فوری معاویه را معزول کنی، مغیره این حرفها را گفته نزد معاویه رفت و یکباره از علی دست کشید.

اماعلی بقدری تندرفت (۱) که پسر عمویش عبدالله بن عباس چنانکه گفتیم از او جدا شد.

پس از قتل علی پسرش حسن خلیفه شد و چون خود را در برابر معاویه ناتوان دید از خلافت دست کشید. (۴۱ هجری) و معاویه فرمانروای مطلق گشت، پس از قتل علی و مرگ معاویه پیروان هر دو نفر برویه رهبران خویش ادامه دادند و طبعاً مردمان سیاستمدار پیر و زشدند، و اتباع و کسان علی پراکنده و سرگردان ماندند. بعضی مردند، و بعضی کشته شدند، و چنانکه رسم دیرین روزگار است اهل تقوی و فضیلت و دین مغلوب شدند، و مردم دنیا پرست زرنگ فایق آمدند و این میرساند که سیاست و دین هیچگاه با هم سازش نمیکنند و اگر هم سازش کنند برای مدت بسیار موقت، مانند زمان خلفای راشدین میباشد که بنام خلافت دینی چندی امور ممالک اسلامی را با عدل و تقوی اداره کردند.

**جاه طلبی بنی امیه** بنی امیه يك هدف، يك مقصد، يك منظور داشتند و آن اینکه مانند زمان جاهلیت رئیس و فرمانروا باشند و برای رسیدن بآن منظور بهر وسیله‌ای دست میزدند، و از ارتکاب هیچ عملی خود داری نداشتند و سرانجام هم بمقصد خود رسیدند. در زمان آنان مملکت اسلام وسیع شد و عظمت اسلام به منتهی درجه رسید، تا آنجا که در زمان عباسیان هم ممالک اسلامی آنقدر وسیع نبود و تا آن اندازه مسلمانان قدرت و شوکت نیافتند. امویان قدرت و شوکت را فقط برای خود میخواستند و هیچکس را شریک و سهم نمی دانستند. عبدالملک بن مروان خلیفه اموی مکرر میگفت: دوشیر دریک بیشه نمیتوانند زیست کنند، و کسی جز ما نباید در قلمرو اسلام مقتدر بماند. این جاه طلبی بی حد و حصر بنی امیه در مقابل مدعیانی که حق با آنان بود، بنی امیه را برای رسیدن بمقصد و ادار بکارهایی کرد که مورد همه نوع ملامت میباشد، در هر حال دولت بنی امیه با همان وسایل بردشمنان خود فایق آمد و مهمترین عامل مؤثر در موفقیت آنان یکی

۱- نسبت تند روی بحضرت شاه ولایت البته اسامه ادب است ولی چون مؤلف نامسلمان بوده عذرش خواسته است. معذک خوشبختانه خود مؤلف با اشتباه خود پی برده و در چند سطر پائین تر خطای خود را جبران کرده است. مترجم.

تعصب عمومی قریش، و دیگری دسته بندیهای سیاسی بود و چنانکه ملاحظه خواهد شد اساس کار آنان روی این دو موضوع بوده است.

### تعصب عربی در

### زمان بنی امیه

### عرب و قریش

عربها در جاهلیت تعصب قومی داشتند، و هر قبیله‌ای برای خود افتخاراتی داشت، اسلام آن تعصبها را باطل کرد و عرب را در زیر پرچم اسلام متحد ساخت، جامعه اسلام از قبایل و طوایف مختلف تشکیل یافت، و این وضع تا پایان خلفای راشدین دوام داشت و همینکه بنی امیه خلافت را با سلطنت مستبدانه تبدیل کردند، مجدداً تعصب عربی را تقویت نمودند، و خشونت اخلاقی بدویان را بتمام معنی بکار بردند، و در عین حال چون شهر نشین شده بودند، کلیه صفات پسندیده صحرا گردی را از دست دادند و فقط عقید بودند که قریش را بر دیگران و خودشان را بر سایرین ترجیح دهند، طبعاً قبیله‌های دیگر که در جاهلیت و اسلام هم‌مزاتی داشتند، از بنی امیه رنجیدند بخصوص مردم بصره و کوفه و شام بیش از همه باینی امیه مخالف بودند زیرا اینان از عربهای صحرا گردی بودند که بواسطه انتشار اسلام بآن نواحی آمده شهر نشین شدند و چون بشرف مصاحبت حضرت رسول موفق نشده بودند مردمی تند خو و لجوج و خشن می بودند و همان تعصبات دیرین جاهلیت را پیروی میکردند، لذا کشمکشهای دوره جاهلیت دوباره پدید آمد، قبایل قریش و کنانه و ثقیف و هذیل و مردم حجاز و یثرب (مهاجر و انصار) زمام امور را در دست داشتند، و قبایل بکر بن وائل، عبدالقیس از طایفه ربیع، و قبیله کنده و ازد از یمن و تمیم و قیس از مضر که از کارهای مهم برکنار بودند، نسبت بقریش و همدستان آنها کینه ورزی میکردند. خلاصه اینکه تمام عرب بر قریش رشک میبردند، چه که در زمان بنی امیه غیر از قوم قریش کسی مصدر کار مهمی نمیشد، و از غنیمت‌ها بهره فراوانی نمیکرد. فقط معاویه پاره‌ای از قبایل یمن و عدنان را در زمان خود بالنسبه دلجوئی میکرد. این کشمکش میان قریش و سایر قبایل تقریباً از زمان عثمان آغاز شد، زیرا در آن موقع عثمان سعید بن عاص را والی کوفه کرد. سعید عده‌ای از اهل قادسیه و قاریان کوفه را برای شب نشینی‌های خود برگزید، اینها مرتب نزد سعید میآمدند و با او صحبت

میداشتند. در همان ایام صحابه و بخصوص بنی امیه که اقوام عثمان بودند بر همه چیز استیلا داشتند خانه های عالی می ساختند، و ده ها و مزرعه های آباد را تصرف میکردند. در این اثناء در یکی از شب نشینیه با صحبت از گرم و سخاوت طلحة بن عبیدالله از بزرگان صحابه بمیان آمد. سعید گفت: آری اگر نشاسته ده من بود بیش از طلحة بذل و بخشش میکردم، و شما هم آسوده تر میزیستند و نشاسته یکی از ده های آباد کوفه متعلق بکوفیان مقیم حجاز بود و عایدی بسیار داشت طلحة آنرا با املاك خیر خود معاوضه کرد و اصلاحاتی در آن نموده آنرا آباد ساخت.

پس از پایان صحبت سعید جوانکی برخاسته گفت ای کاش ملطاط از آن تو بود ملطاط نام آبادی های دو طرف رود فرات و متعلق به پادشاهان ایران بوده است تا جوانک اینرا گفت مردی که از قریش نبود بوی پر خاش کرد، پدر آن جوان بعد از خواهی برخاست، که جوانست او را به بخشید، آنها عذر او را پذیرفته فریاد زدند این چه حرفی است که آبادی های ما را برای سعید میخواهد، سعید گفت جوانک بد حرفی نزد چه تمام ده های عراق بوستان قریش میباشد، اشتر نخعی از شیعیان علی و از اعراب یمن در آنجا حاضر بود و از حرف سعید بر آشفته فریاد زد سعید تو اشتباه میکنی این ده ها را ما با شمشیر گرفته ایم، هیچگاه ملک تو و قوم قریش نخواهد شد.

عبدالرحمن اسدی رئیس پلیس (صاحب الشرطه) به اشتر حمله آورد که چرا با امیر خود مجادله میکنی. اشتر بدوستان و یاران اشاره کرد، آنها هم بقدری رئیس پلیس رازدند که از هوش رفت یاران اشتر پاهای وی را گرفته، او را بس آب انداختند، رئیس پلیس آنگاه بهوش آمده گفت: ای سعید همنشین های شبانه تو مرا کشتند، سعید گفت سو گند بخدا این شب تجدید نخواهد شد.

از همان روزها میان قریش و سایر قبایل بخصوص میان یمنی ها و انصاری و خورد شروع شد، انصار بکمک خاندان نبوت برخاستند، همانطور که موقع هجرت پیغمبر، را بر ضد قریش یاری نمودند. در جنگ صفین ۳۷ هجری یمنیها (انصار) طرفدار علی بودند و با معاویه و قریش جنگ میکردند و همینکه میدان کار زار گرم گشت مردی یمنی از یاران علی برخاسته گفت: بیایید خدا را یاری کنیم، آنروز که قرآن نازل می شد با

اینان جنگیدیم و امروز هم برای تفسیر قرآن با اینان می‌جنگیم . سپس این اشعار را خواند .

ترجمه شعر :

«ما شما را می‌گوییم تا براه راست بیایید همانطور که هنگام فرود آمدن قرآن شما را گویدیم ، امروز برای تفسیر قرآن با شما می‌جنگیم . . . . .»

**قبیله‌ها یمن و مضر** بیشتر یمنی‌ها یار علی شدند ، معاویه که این را دید دسته‌ای از آنان را با پول خرید ، زیرا فکر میکرد تنها با قریش کار از پیش نمیرود ، لذا از قبیله کلب برای پسر خود یزید دختر گرفت ، و چون زن عثمان از آن طایفه بود ، عده‌ای هم برای خونخواهی عثمان بمعاویه پیوستند ، کم‌کم عده دیگری از طوایف یمن ، و مضر بواسطه پول نزد معاویه آمدند و طایفه کلب که دانی‌های یزید بودند در وفاداری به خاندان معاویه ثابت ماندند .

بعد از مرگ یزید عبدالله زبیر در مکه مدعی خلافت بود ، و امویان برای جانشینی یزید اختلاف داشتند که آیا خالد جوان و یا مروان بن حکم اموی پیر را انتخاب کنند . طایفه کلب از خالد پسر خواهر خود حمایت میکردند ، دسته‌ای از بنی امیه میگفتند فعلا مروان خلیفه بشود و بعد از او خالد جای او را بگیرد ، سرانجام بنی امیه با مروان بیعت کردند و قبیله کلب ( طرفداران اموی ) با قبیله قیس ( طرفداران عبدالله بن زبیر ) در مرج راهط جنگیدند ، و عبدالله شکست خورده مروان در خلافت پا برجا گشت . پس از مرگ مروان عبدالملک پسر او خلیفه شد ، و بعهد و پیمان با خاندان سوجهی نکرد . عبدالملک که مرد بسیار سخت گیری بود ، با خشونت مشغول فرمانروائی شد ، و قبیله کلب را با خود همراه ساخت ، و در این جریان اختلاف بزرگی در ممالک اسلامی پدید آمد ، و میان طایفه کلبی و قیسی و مضر و یمنی ، و قحطانی و نزاری و غیره کشمکش شدت یافت ، بقسمی که احزاب مخالف و موافق بنی امیه در شام ، عراق و فارس و مصر و خراسان و اندلس و افریقیه بزود خورد پرداختند ، و در هر يك از این ممالک دو دسته مخالف و موافق وجود داشت که توانائی و ناتوانی آنان نظر بتغییر خلفاء و امراء و والیان زیاد و کم میگشت ، مثلا اگر والی مضر بود یمنی‌ها

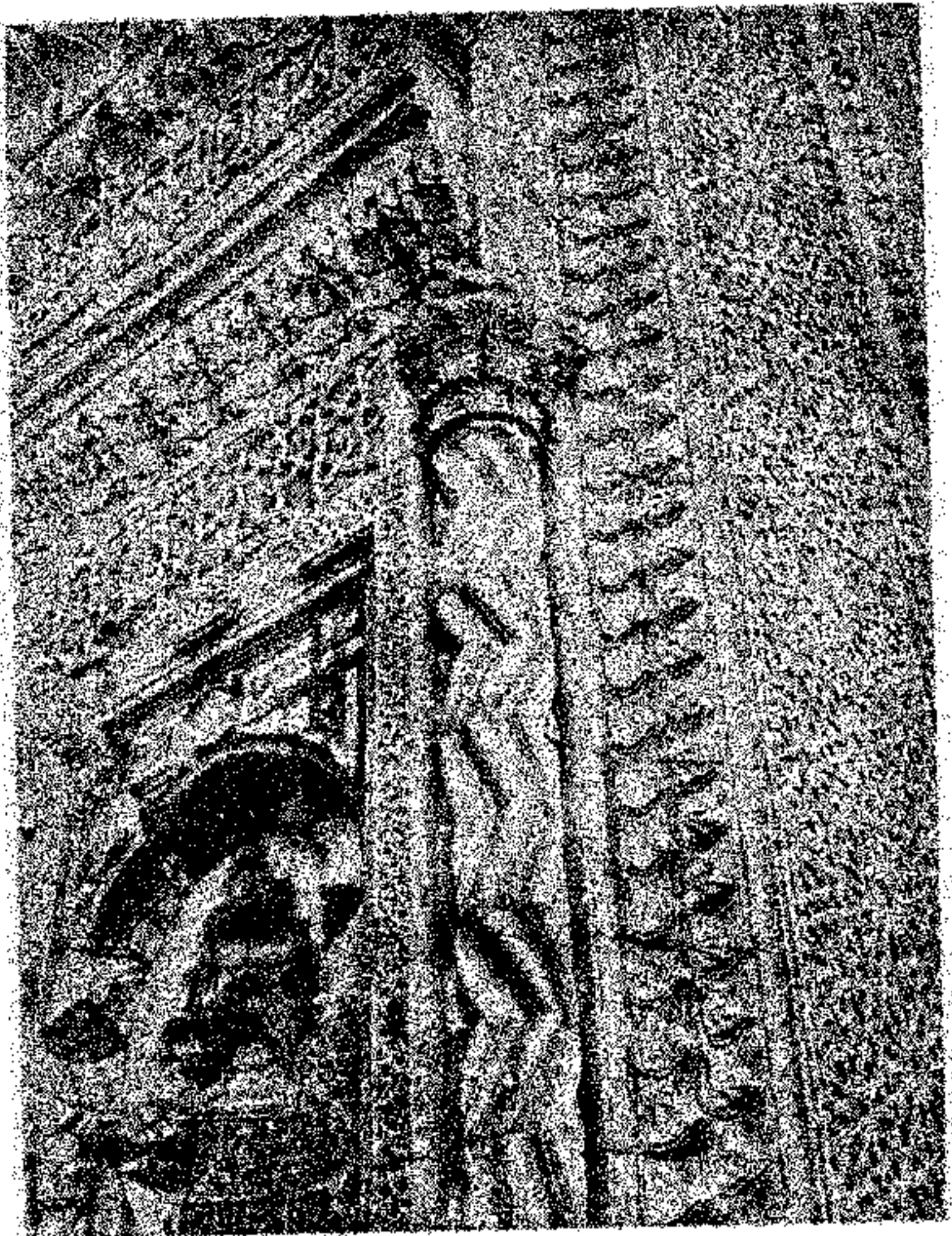
عقب می‌رفتند، و بالعکس. خلاصه اینکه اوضاع سیاسی مملکت و تغییر و تبدیل خلفاء و غیره با موافقت و یا مخالفت این دو دسته انجام می‌گرفت.

قبیله قیس گرچه با عبدالملک بن مروان جنگیدند، اما با پسرش هشام همراه شدند، لذا هشام آنها را مقرب ساخته حقوق و مقرری برای آنها برقرار کرد و همینکه ولید بن یزید کشته شد، قبیله قیس که دانی‌های او بودند بخونخواهی او برخاستند، و محمد بن مروان آخرین خلیفه اموی برای استحکام کار خود بنام خونخواهی یزید، با قبیله قیس همراه گشت. و سایر قبایل مضر نیز با قیس متحد گشتند ولی یمنی‌ها با بکمک عباسیان قیام کردند و کار امویان پایان یافت.

البته دو حزب مخالف و موافق بنی‌امیه شعبه‌ها و شاخه‌های بسیاری داشتند که آنها هم بنوبه خود با هم جنگ می‌کردند ولی در هر حال قریش بر تمام قبایل برتری داشت و همینکه در شهری یا کشوری کار نزاع سخت میشد یک فرماندار یا مأمور قریشی با آنجا می‌فرستادند، و طرفین از وی اطاعت کرده، دنبال کار خود می‌رفتند.

قریش هم چندین دسته بودند و مهمترین آن دسته‌ها دسته بنی‌امیه و بنی‌هاشم میباشد و هر یک از این دو دسته مخالفین و موافقین داشتند که در شهرها، و ده‌ها و قبیله‌ها متفرق بودند، و غالباً با یکدیگر جنگ و ستیز داشتند و از زد و خورد آنان شورش‌ها بر پا میشد و خون‌ها بر زمین میریخت، بنی‌هاشم در حجاز و عراق و بنی‌امیه در شام قویتر بودند و گاه هم این حدود بر هم می‌خورد. بنی‌هاشم و بنی‌امیه هر یک شاعرانی داشتند که مدح آنها را می‌گفتند، و مخالفین را هجو می‌کردند. مشهورترین شاعران بنی‌هاشم سدید و نامی‌ترین شعرای بنی‌امیه سیاب است که هر دو بیرون شهر مکه مردم را دور خود گرد آورده در بدیهای مخالفین و خوبیهای موافقین خود شعر می‌سرودند. در نتیجه دو دسته مخالف و موافق بنام سدید و سیابی ایجاد شده بود که تا اوایل زمان عباسی نیز دوام داشت و از آن پس بنام خیاطین و جزارین مشهور شد و این سدید همان شاعری است که با گفتن چند شعر سفاک را بقتل سلیمان بن هشام اموی

برتری عرب بر عجم همانطور که قریش بر سایر قبیله‌ها، مقدم بود عرب نیز بر تمام ملل مسلمان، و غیر مسلمان که در کشورهای اسلامی میزیست برتری داشت. اتفاقاً ملل مزبور هم باین جریان اقرار داشتند، و عرب را صاحب



ت - آق سرای : مدخل سرای خان

و آقای خود میدانستند، و دوستی عرب را وظیفه خود می‌شمردند، چه می‌گفتند که

اسلام از عرب پدید آمده و عرب اسلام را منتشر ساخت و پیغمبر فرموده است هر کس عرب ها دشمن بدارد خدای دشمن اوست ، و چه بسا که عرب را دلیرترین و بزرگوارترین مردم روی زمین میخواندند مثلاً عبدالله بن مقفع که از بزرگان ایران بود هنگامی در بصره با دسته ای از بزرگان ایران صحبت میداشت ، عده ای از اشراف عرب نیز آنجا بودند ، ابن مقفع سخنگوی مجلس بود ، و هر کس از او چیزی میپرسید از آن جمله کسی پرسید خردمندترین مردم روی زمین کدام مردمندند؟ و چون فکر میکردند ابن مقفع ایرانیان را خردمندتر میداند خودشان گفتند ایرانیان از همه خردمندترند ولی ابن مقفع گفت هرگز ، گفتند هرگز ، هرگز گفتند رومیان گفت هرگز ، هرگز همینطور هرملتی را که نام بردند ابن مقفع آنرا رد کرد . بالاخره خسته شدند و از خودش خواستند که عقیده اش را بگوید

ابن مقفع گفت :

«راستش را بخواهید عربها خردمندترین مردم روی زمین هستند ، و گرچه من افتخار عرب بودن را ندارم ولی این افتخار را دارم که آنان را بخوبی میشناسم . ایرانیان اگرچه مملکت بزرگی داشتند ، اما نتیجه فکر و عقل آنان چندان نبود ، ولی خردمندی عرب بی مانند و بی سابقه است ، مردمی که با شتر و گوسفند در میان چادرهای پشمی و پوستی میزیستند ، خوراک خود را بدیگران میدادند ، و دسترنج خویش را بسایرین می بخشودند ، در دارائی و ناداری یار و مساعد مردم بودند ، هر چه را که با خرد و فکر خویش میستودند همان سرمشق میشد و هر کاری انجام میدادند برای دیگران دستور میگشت ، آنچه را نیک میداشتند نیک میشد و آنچه را بد میداشتند بد میشد ، خودشان خودشان را تربیت کردند ، همت آنان آنها را بلند کرد ، دل و زبان آنان موجب پیشرفت آنها شد ، خداوند با آنان متوجه بود و خودشان مراقب خودشان بودند تا آنکه نامشان برتر شد ، آوازه شهرتشان عالمگیر گشت ، و دین خداوند از میان آنان در آمد و تا پایان روزگار (۱) بزرگواری و فرمانروایی در آنان استوار ماند . نیکی در آنان و برای آنان جاویدان است .»

۱- اگر این گفته جرجی زیدان (مدرکش را ذکر نکرده است) درست باشد باید عربهای ناجوانمرد را نفرین کرد که دوستی مانند ابن مقفع را در آتش سوزاندند . مترجم .



## عرب و موالی

عربها این حرفها را میشنیدند و خود را بالاتر از دیگران می پنداشتند و بخصوص بر ملت های مسلمان (غیر عرب) مباحات میکردند، و آنرا موالی میخواندند بآنان چنین میگفتند: «نه تنها ما شما را از بردگی و اسارت آزاد ساختیم بلکه از پلیدی کفر و شرک نجات داده مسلمان نمودیم و همین کافی است که از شما برتر باشیم، ما شما را باشمشیر سعادت مند ساختیم، و بازنجیر به بهشت کشانیدیم، ما برای راهنمایی شما خود را بکشتن دادیم و چه خدمتی از این بالاتر که برای زندگی (بسعادت) شما جان خود را فدا ساختیم، خدا ما را مأمور نمود تا خود را برای راهنمایی شما بکشتن بدهیم و شما را اسیر کرده آزاد سازیم».

عربها از اقتداء (در نماز) بموالی اکراه داشتند، و اگر هم پشت سر آنان نماز میخواندند میگفتند برای فروتنی نسبت بخدا چنین میکنیم. نافع بن جبیر شافعی از تابعان نامی همینکه جنازه ای را میدید می پرسید کی بود؟ اگر میگفتند: از قریش بود میگفت افسوس از قوم من یکی کم شد. و اگر میگفتند: عرب بود میگفت: افسوس هم وطنم مرد ما اگر میگفتند: غیر عرب (مولی) بود باخونسردی میگفت کالای خدا است میخواهد میبرد، و میخواهد میگذارد. عربها میگفتند سه چیز نماز را درهم میشکندسگ، والاغ، و مولی - مولی را بنام ولقب میخواندند و هیچگاه با کنیه آنها را صدا نمیکردند (۱) در يك صف با آنان حرکت نمیکردند هیچگاه آنرا پیش نمیانداختند، در هر خوانی بالای سر آنان میایستادند و اگر مولی را برای رعایت سن و فضل و تقوی به مهمانی میخواندند او را در سر راه مینشانند تا مردم بدانند که او عرب نیست. اگر کسی از عربها میبرد مولی نمیتوانست با دیگران بر جنازه عرب نماز بگذارد، ما بزودی در این باب صحبت خواهیم داشت.

در زمان بنی امیه عربها خود را از مسلمانان غیر عرب و مردم ذمی با شرف تر و پسندیده تر، می دانستند و چنانکه گفتیم، آنرا (حمراء) میخواندند و چه بسا که مقصود از حمراء همان موالی بود.

۱ - کنیه کلمه ای است که باب (پدر) یا (ام) مادر شروع میشود میان عرب رسم است که نام کوچک کسی را برای احترام نمیبندند و او را بنام پسرش یا دخترش (مانند ابوالقاسم - ام کلثوم) میخوانند. مترجم.